

باد نام مرا می داند

ایزابل آلنده. غزال بیگی



www.ketab.ir

سرشناسه: آلنده، ایزابل، Allende, Isabel ۱۹۴۲ - م.

عنوان و نام پدیدآور: باد نام مرا می داند/ایزابل آلنده؛ مترجم غزال بیگی.

مشخصات نشر: تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۲۵۵ ص: ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۸۷۷-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Wind knows my name

موضوع: داستان های اسپانیایی -- قرن ۲۰ م. Spanish fiction -- 20th century

شناسه افزوده: غلامرضا بیگی، غزال، ۱۳۵۹-

رده بندی کنگره: PQ۸۰۹۸۰

رده بندی دیویی: ۸۶۳/۶۴

شماره کتابشناسی ملی: ۹۹۹۱۵۷۹

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا

www.ketab.ir



باد نام مرا می داند

نویسنده: ایزابل آلنده

مترجم: غزال بیگی

طراح گرافیک: افسانه مسکوگر

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۳

شمارگان: ۳۰۰

چاپ: غزال

صحافی: کیمیا

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۸۷۷-۵

قیمت: ۲۵۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی راد، پلاک ۱۰ واحد ۲

کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷

www.tandispub.com

تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷ - ۰۲۱۸۸۹۱۳۸۷۹

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

فهرست

۹	پیشگفتار مترجم
۱۱	پیش درآمد
۱۳	خانواده آدلر
۳۵	نوازنده ویولن
۴۹	ساموئل
۶۱	لتیسیا
۷۹	سلنا
۱۰۵	آنیتا
۱۱۱	ساموئل
۱۲۷	آنیتا
۱۳۱	سلنا
۱۶۳	آنیتا
۱۶۹	لتیسیا
۱۹۵	آنیتا
۲۰۳	آقای بوگارت
۲۲۵	آنیتا
۲۲۹	سلنا و ساموئل
۲۴۹	بخش پایانی
۲۵۳	یادداشت نویسنده

پیشگفتار مترجم

ایزابل آلنده، روزنامه‌نگار و نویسنده آمریکای لاتین، سال ۱۹۴۲ در پرواز پدر و مادری شیلیایی به دنیا آمد. کودکی اش در شیلی سپری شد و نوجوانی و جوانی اش را در مکان‌های مختلفی گذراند. پس از پایان تحصیلات به عنوان روزنامه‌نگار در شیلی کار کرد تا این که پس از ترور رئیس جمهور شیلی در سال ۱۹۷۳ به آمریکا فرار کرد و فعالیت ادبی اش را آن جا ادامه داد. او در سال ۱۹۷۸ به آمریکا مهاجرت کرد و لقب «خارجی بلیدی» را به خودش اختصاص داد. ایزابل آلنده در آخرین رمانش، باد نام مرا می‌داند، به مصائب جنگ، نسل‌کشی، مهاجرت و آسیب‌های ناشی از جدایی کودکان از والدین، از آلمان نازی تا مرز ایالات متحده و مکزیک می‌پردازد. این نویسنده آمریکایی-شیلیایی می‌گوید: «معجزه ادبیات است که می‌تواند شفقت را به خوانندگان القا کند. داستان زندگی پناهجویان و کودکان با خواننده ارتباط برقرار می‌کند و حس همدلی از دست رفته را دوباره به انسان‌ها برمی‌گرداند.»

به عنوان یکی از مخاطبان و علاقه‌مندان ادبیات جنگ، با نظر نویسنده کتاب موافق هستم. تصور نگاه و قلب وحشت‌زده زنان و کودکان در جنگ و عواقب آن برای ملت جنگ‌زده بسیار دردناک است و کشیده شدن چنگال غم بردل، از اعماق وجود احساس می‌شود. ادبیات جنگ غم‌انگیز است، اما باید خوانده شود تا به لمس واقعیت‌های جهان و آگاهی از آن‌ها دست یابیم. شاید برای بیدار نگه داشتن حس انسانیت و انسان دوستی، لازم است از جنگ بخوانیم و بدانیم.

همواره زور بازوی آگاهی بر ناآگاهی می چربد. ناآگاهی به نابودی بزرگ‌ترین گنج درون، امید، منجر خواهد شد و از آن جا که هر جا امید باشد، به طور حتم زندگی هم جریان خواهد داشت، اهمیت آگاهی مشخص می گردد.

غزال بیگی

تابستان ۱۴۰۲

www.ketab.ir

پیش درآمد

راز من این است، رازی بسیار ساده: تنها با چشم دل می توان درست دید.
چیزهای مهم با چشم سر قابل دیدن نیست.

شازده کوچولو^۱

آنتوان دو سنت اگزوپری^۲

هرجایی که آدم‌ها و حیوانات خیلی شادی دارند مانند بهشت است و
ستاره‌ای می درخشد، چون برای رفتن به آنجا نیازی به مردن نیست.

آنیتا دیاز^۳

1. The Little Prince

2. Antoine De Saint-Exupery

3. Anita Diaz

یادداشت نویسنده

یک داستان چطور شروع می‌شود؟ پاسخ‌های بسیاری به این سؤال وجود دارد، اما در مورد رمان باد، همراه من می‌داند، از سال‌ها پیش در تئاتری کوچک در نیویورک شروع شد. در آن جا با دیدن نمایشنامه دیان ساموئلز براساس داستان‌های حقیقی از کودکان بازمانده از قلمروی تحت تصرف نازی‌ها به اقدام سیستم جابجایی کودکان جنگ‌زده پی بردم. قهرمان اصلی داستان، محترمی یهودی بود که توسط والدینش به انگلیس فرستاده شد تا از دست نازی‌ها در امان بماند. تصمیم دردناک جدا شدن والدین از فرزندشان و آسیب روحی متعاقب آن برای والدین و دخترشان، سال‌ها ذهنم را به خود مشغول کرد. انتخابی بین مرگ و زندگی بود و هیچ پدر و مادری دلش نمی‌خواهد چنین تصمیمی بگیرد. چه بر سر آن بچه‌های فرستاده شده به کشوری دیگر آمد؟ برخی نزد خانواده‌های مهربان رفتند، بقیه به آدم‌های بی تفاوت سپرده شدند، بعضی از بچه‌ها هم تحت سوءاستفاده قرار گرفتند؛ البته همه با حفره‌ای در قلبشان بزرگ شدند.

به عنوان یک مادر و مادر بزرگ، رنج آن خانواده‌ها را با مغز استخوانم احساس می‌کنم. پس از مطالعه و تماشای فیلم‌ها و مستندات مربوط به جابجایی بچه‌های جنگ‌زده و شنیدن بعضی مصاحبه‌ها از بازماندگان، مواردی را جستجو کردم که در آن‌ها بچه‌ها از والدینشان جدا شده و مانند کودکان سیاه‌پوست فروخته شده

بودند یا کودکان آمریکایی بریتانیایی که برای متمدن شدن در مدارس برون مرزی در ایالات متحده، کانادا، استرالیا و کشورهای دیگر از خانواده جدا شده یا کودکان مادران بی شهرونی که به ایرلند فرستاده شده بودند. متوجه شدم این تراژدی از دیرباز رخ داده است و هنوز هم در بعضی از نقاط دنیا رخ می دهد.

در ۲۰۱۷ نشریه ها درباره جدایی سیستماتیک کودکان از خانواده هایشان در مرز جنوبی ایالات متحده گزارش دادند. از فریاد کودکان هنگام کشیده شدن از آغوش والدین توسط مأموران سر مرز، حتی نوزادان در حال شیر خوردن در آغوش مادر باخبر شدیم. تصاویر کودکان را در قفس ها و شرایط شرم آور دیدیم. این سیاست دولت برای ترساندن پناهجویان و مهاجران بود تا دست به چنین کاری نزنند.

از مردم می پرسیدند که می دانند ممکن است سر مرز، فرزندانشان را از آن ها جدا کنند؟ پاسخشان این بود: «همین که بچه ها دنبال زندگی شان بروند، کافی است.» صد ها هزار خانواده جدا شده در این شرایط وجود دارد.

این سیاست تا دو سال، فصلی از اعمال کرد تا این که اعتراض ملی و بین المللی بلند شد. متعاقب آن اعتراض ها سیاست لغو شد، اما این اقدام همچنان ادامه یافت تا شاید خیلی از والدین بترسند و اجازت نکنند. اما تعداد مهاجران لب مرز همچنان روبه افزایش است.

بیست و هفت سال پیش، مرکزی به نام دخترم، پائولا، تأسیس کردم که مرگش تا ابد قلبم را شکست. رسالت این مرکز، تأمین سرمایه سازمان ها و برنامه هایی برای کمک به زنان و کودکان آسیب پذیر است. در چند سال اخیر، یکی از کارهایی که انجام داده ایم، کمک به پناهجویان سراسر دنیا، به خصوص در مرز ایالات متحده است. گاهی با مردم که اکثرشان زن هستند، جلسه برگزار می کنم و از وکلا برای دفاع از پرونده های کودکان و از مددکاران اجتماعی، روان شناسان و هزاران داوطلب تقاضای کمک دارم. با برخی از آن ها برای پیش زمینه این کتاب، مصاحبه کردم. ساعت ها تجربه هایشان را با من در میان گذاشتند. به دلیل پاندمی، تلفنی یا در زوم با هم صحبت می کردیم.

داستان‌های بسیاری از فقدان و مصیبت شنیدم، اما بسیاری از آن‌ها داستان شجاعت، همبستگی و تاب‌آوری بود. با وکلایی مانند فرانک و مددکارانی اجتماعی مانند سلنا ملاقات کرده‌ام. چون کل هستی برای تسهیل کارم کمر همت بسته بود، در طول تحقیقم با زنی اهل سالوادور مانند لئیسیا و پیرمردی ملاقات کردم که نقش ساموئل را از او الهام گرفتم. کارم گوش دادن، مشاهده و پرسیدن پرسش‌های مختلف بود. سپس به عنوان نویسنده رمان، لحظاتی پس از این ملاقات‌ها با حوصله نشستم و اجازه دادم شخصیت‌های خیالی، این تجربه‌ها را در نقش خود ایفا کنند. خیلی زود زندگی‌هایشان را برایم گفتند.

دوزن فوق العاده به نام لوری بارا و سارا هیلشیم، با داستان توانمند و قلب‌های مهربانشان مؤسسه‌ام را اداره می‌کنند. گاهی اوقات امیدم را از دست می‌دهم که با این امکانات محدود چگونه می‌توانیم مضمون واقع شویم، اما آن‌ها به من یادآوری می‌کنند تأثیر کارمان قابل ارزیابی با اعداد نیست؛ فقط می‌توانیم آن را جریان زندگی در طول زمان بدانیم. در این رمان سعی کرده‌ام دربره‌های انسان، داستانی تعریف کنم. امیدوارم داستان آیتا پیامش را به شما رسانده باشد.